

جنبش دانشجویی انقلابی: نظریه و عمل

ارنست مندل

ترجمه هوشنگ نوری

مقدمه‌ی مترجم: نوشته‌ی حاضر متن مکتوب سخنرانی ارنست مندل در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۶۸ است. او در این سخنرانی با ارائه‌ی مختصاتی از وضعیت جنبش دانشجویی درباره‌ی چگونگی و چرایی انقلابی شدن آن سخن می‌راند. همچنین، می‌گوید باید وضعیت کنونی جنبش دانشجویی را با عطف نظر به شکل جدید جامعه‌ی سرمایه‌داری بسنجیم. او همچنین از لزوم در دستور کار قرار دادن جنبش‌های خودمدیریتی دانشجویی صحبت می‌کند، مسئله‌ای که در چند سال اخیر هم ذیل عنوان «شورایی‌سازی دانشگاه» در ایران باب شده است. مندل البته انسان هوشمندی است و بلافاصله می‌افزاید که نمی‌توان بدون ارائه‌ی راهبردی کلان برای تغییر سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک کل از تغییر شیوه‌ی مدیریتی بخشی از اجتماع سخن گفت. برنامه‌ی ناکام «شورایی‌سازی دانشگاه» در ایران البته جزئی از برنامه‌ی سرنگونی طلبانه‌ی کلان‌تر بود. خوشبختانه، در یکی دو سال اخیر، نقد پرولتری ایده‌های شورآرایانه در جوانب گوناگون آن به کفایت صورت پذیرفته است. از این جهت، لزومی به ورود در بحث نیست. مترجم امیدوار است ترجمه‌ی متن حاضر به کار دانشجویان مبارز حال و آینده بیاید و در افق روشن جهان پیش رو کمکی، هر چند بس ناچیز، بکند.

رودی دوچکه، رهبر دانشجویان برلین، و بسیاری دیگر از چهره‌های دانشجویی برجسته در اروپا ایده‌ی محوری فعالیت خود را مفهوم وحدت نظریه و عمل، نظریه‌ی انقلابی و عمل انقلابی، انگاشته‌اند. این انتخابی دلبخواهانه نیست. وحدت نظریه و عمل را می‌توان مهم‌ترین درس تجربه‌ای تاریخی تلقی کرد که از انقلاب‌های گذشته در اروپا، آمریکا و دیگر بخش‌های جهان برگرفته شده است.

سنت تاریخی‌ای که به این ایده مادیت بخشیده از بابوف و هگل به مارکس رسیده است. این چیرگی ایدئولوژیک بدین معناست که جنبش‌های بخش سترگ نوع انسان باید به تلاش آگاهانه برای بازسازی جامعه معطوف باشد، به غلبه بر موقعیتی که در آن انسان‌ها به انقیاد نیروهای کور اقتصاد بازار درآمده‌اند و می‌روند تا سرنوشت خود را به دست خود بگیرند. این عمل آگاهانه‌ی معطوف به رهایی بخشی، بی‌اینکه انسان از محیطی که در آن می‌زید، از نیروهای اجتماعی‌ای که باید با آن‌ها مواجه شود و از شرایط اجتماعی و اقتصادی عام این جنبش‌های بخش آگاهی داشته باشد، به نحو مؤثری پیش نخواهد رفت و یقیناً به سرمنزل مقصود نمی‌رسد.

درست همان طور که وحدت نظریه و عمل نخ تسبیح هر جنبش‌های بخش در عصر حاضر است، به همین ترتیب مارکسیسم به ما می‌آموزد که انقلاب، انقلاب آگاهانه، تنها در صورتی موفقیت‌آمیز خواهد بود که انسان، در وهله‌ی نخست،

سرشت جامعه‌ای را که در آن می‌زید بشناسد، نیروهای محرکِ پسِ انکشاف اجتماعی و اقتصادی در آن جامعه را بشناسد. به بیان دیگر، تا زمانی که نیروهای پیش‌برنده‌ی تحول اجتماعی را نشناسد، قادر نخواهد بود آن تحول را به انقلاب بدل سازد. این دریافت عمده‌ای است که آگاهی مارکسیستی آن را جنبش دانشجویی انقلابی در اروپا عرضه داشته است.

ما خواهیم کوشید نشان دهیم که این دو مفهوم، یعنی وحدت نظریه و عمل، و شناخت مارکسیستی شرایط عینی جامعه، که دیرزمانی پیش از تولد جنبش دانشجویی در اروپا برقرار بوده‌اند، در مبارزه‌ی عملی جنبش دانشجویی اروپایی و در قامت نتیجه‌ی تجارب خود آن جنبش دوباره کشف و تکمیل شده‌اند.

جنبش دانشجویی در همه جا - و در ایالات متحده هم فرقی ندارد - در قالب شورشی علیه شرایط بی‌واسطه‌ای آغاز شد که دانشجویان در مؤسسات دانشگاهی خود، در دانشگاه‌ها و در دبیرستان‌ها تجربه می‌کردند. این جنبه در غرب، که ما در آن زندگی می‌کنیم، آشکار است؛ اگرچه وضعیت در کشورهای توسعه‌نیافته کاملاً متفاوت است. در آن کشورها شرایط و نیروهای بسیار دیگری جوانان دانشگاهی یا غیردانشگاهی را به خیزش واداشتند. اما طی دو دهه‌ی گذشته آن دسته از جوانانی که در غرب به دانشگاه رفته‌اند، روی هم رفته، چه در خانه‌هایشان، چه در شرایط خانوادگی‌شان و چه در جوامع محلی، دلایل اضطراری‌ای برای شورش‌های اجتماعی نداشته‌اند.

البته استثنائاتی هم در کار است. جامعه‌ی سیاهان در ایالات متحده یکی از این استثناءهاست؛ کارگران مهاجر با دستمزد پایین در اروپای غربی استثنای دیگری است. باری، در بیشتر کشورهای غربی دانشجویانی که از دل این فقیرترین محیط‌های پرولتری می‌آیند هنوز اقلیتی بسیار کوچک‌اند. قاطبه‌ی دانشجویان یا از محیط خرده‌بورژوازی یا بورژوازی متوسط‌اند یا از لایه‌های حقوق‌بگیران یا مزدبگیران پردرآمدتر. وقتی پایشان به دانشگاه می‌رسد، عموماً آن قدرها برای زندگی‌ای که بدان سو کشیده شده‌اند آماده نیستند تا آشکارا یا کاملاً دلایل له شورش اجتماعی را بفهمند. آنان در ابتدا این مسئله را در چارچوب دانشگاه می‌فهمند. طرف سخن من اقلیت‌های کوچک استثنایی نیست که از عناصر به لحاظ سیاسی آگاه تشکیل شده، بلکه توده‌ی عظیم دانشجویانی است که با شرایط چندی مواجه شدند که آنان را به مسیر شورش فرامی‌خواند.

خلاصه اینکه، این‌ها برنامه‌ی آموزشی، ساختار و سازمان‌دهی ناپسندیده‌ی دانشگاه را همراه با مجموعه‌ی کاملی از واقعیات مادی، اجتماعی و سیاسی تجربه‌ی درون همان دانشگاه بورژوازی که برای بخش‌های بیشتر و بیشتری از دانشجویان تحمل‌ناپذیر می‌شد در بر گرفتند. جالب توجه است که نظریه‌پردازان و تحصیل‌کردگان بورژوازی‌ای که می‌خواهند دلایل شورش دانشجویان را بفهمند، باید در تحلیل خود از محیط اجتماعی دانشجویان انگاره‌های جدیدی را از نو به کار بگیرند که دیرزمانی است آن را از تحلیل کلی‌شان از جامعه کنار گذاشته‌اند.

چند روز پیش، وقتی در تورنتو بودم، یکی از تحصیل‌کردگان پیش‌تازِ کانادایی سخنرانی عمومی‌ای درباره‌ی علل شورش دانشجویان ایراد کرد. او گفت که این دلایل «اساساً مادی‌اند. نه اینکه شرایط زندگی آنان رضایت‌بخش نباشد، نه اینکه با آنان همچون کارگران سده‌ی نوزدهمی بد تا می‌شود، بلکه از لحاظ اجتماعی، ما یک جور پرولتاریا در دانشگاه داریم که هیچ حقی

برای مشارکت در تعیین برنامه‌ی آموزشی ندارند، هیچ حقی ندارند تا لااقل در مورد زندگی خود در چهار، پنج یا شش سالی که در دانشگاه می‌گذرانند تصمیمی بگیرند».

در حالی که نمی‌توانم این تعریف غیرمارکسیستی از پرولتاریا را بپذیرم، گمانم این است که این تحصیل‌کرده‌ی بورژوا، تا حدی، یکی از ریشه‌های شورش دانشجویی گسترده را فاش ساخته است. ساختار دانشگاه‌های بورژوایی صرفاً بازتاب ساختار سلسله‌مراتبی عام جامعه‌ی بورژوایی است، که هر دوی آن‌ها برای دانشجویان ناپذیرفتنی شده است، حتی با این سطح اولیه‌ی کنونی آگاهی اجتماعی‌شان. اگر بخواهیم به ریشه‌های اخلاقی و روان‌شناختی ژرف‌تر این پدیده بپردازیم، خیلی از بحث دور می‌شویم. اما در برخی از کشورهای اروپای غربی و احتمالاً در ایالات متحده نیز جامعه‌ی بورژوایی، آن‌چنان که طی ۲۵ سال گذشته بر سر نسل گذشته عمل کرده است، خانواده‌ی بورژوایی کلاسیک را وسیعاً متلاشی کرده و شکل جدیدی بدان بخشیده است. دانشجویان مخالف، در مقام دسته‌ای از نوجوانان، پیش از هر چیز از خلال تجربه‌ی عملی‌شان آموخته‌اند که هر شکلی از اقتدار را به چالش بکشند، که این چالش با اقتدار والدینشان آغاز می‌شود.

این مسئله در کشوری مانند آلمان امروز بسیار چشمگیر است. اگر چیزی درباره‌ی زندگی آلمانی بدانید یا بازتاب آن را در ادبیات آلمانی مطالعه کرده باشید، می‌دانید که تا پیش از جنگ جهانی دوم اقتدار والدین کمتر از هر چیز دیگری در این کشور به چالش کشیده می‌شد. فرمان‌برداری فرزندان از والدین عمیقاً در بافت جامعه ریشه دوانده است. پس جوانان آلمانی از خلال مجموعه‌ای از تجارب تلخ عبور کرده‌اند که در ابتدای این مسیر نسلی از والدین آلمانی ایستاده‌اند که وسیعاً نازیسم را پذیرفته، جنگ سرد را با جان و دل احساس کرده و با این خیال آسوده که به اصطلاح «سرمایه‌داری مردم» (که «اقتصاد بازار اجتماعی» خوانده می‌شود) نه رکودی دارد، نه بحرانی و نه هیچ مشکل اجتماعی‌ای، سر کرده است. ناکامی‌های پی‌درپی این دو یا سه نسل از والدین، امروز در میان جوانان حس ژرفی از انزجار به اقتدار بزرگ‌ترها ایجاد کرده و آن‌ها را مهیای این ساخته تا وقتی به دانشگاه پا می‌گذارند بدون چالش یا احتیاط‌های جدی به هیچ شکلی از اقتدار گردن نگذارند.

آنان در وهله‌ی نخست خود را با اقتدار استادان و مؤسسات دانشگاه مواجه می‌بینند، استادان و مؤسساتی که، لااقل در حوزه‌ی علوم اجتماعی، آشکارا هیچ نسبتی با واقعیت ندارند. آموزش‌های آن‌ها به هیچ شکلی از تحلیل علمی عینی از آنچه در جهان یا در دیگر کشورهای غربی می‌گذرد امکان ظهور نمی‌دهد. این چالش برای اقتدار دانشگاهی به مثابه‌ی مؤسسه به سرعت به چالشی فراروی محتوای تحصیلی بدل شد.

علاوه بر این، ما در اروپا، احتمالاً بسی بیشتر از ایالات متحده، شرایط مادی ناپسندیده‌ای در دانشگاه‌ها داریم. دانشگاه‌های ما غلغله است. هزاران دانشجو مجبورند از طریق سیستم‌های صوتی به استادان گوش بسپارند. دانشجویان نمی‌توانند با استادان خود حرف بزنند یا هیچ ارتباط، تبادل نظر معمولی یا گفت‌وشنودی داشته باشند. شرایط غذا و خوابگاه هم بد است. چند عامل تکمیلی دیگر هم هست که نیروهای شورش دانشجویان را می‌گستراند. هرچند باید بر این مسئله پای بفشارم که حتی اگر این شرایط مادی بهبود یابد، محرک اصلی این شورش بر جای خواهد ماند. ساختار اقتدارگرایانه‌ی دانشگاه و مایه و محتوای

نابسنده‌ی برنامه‌های مربوط به تحصیل، لااقل در حوزه‌ی علوم اجتماعی، نارضایتی بیشتری را از این شرایط مادی سبب شده است.

به همین دلیل است که تلاش‌ها برای اصلاح دانشگاه، که از سوی بال‌های لیبرال‌تر نهادهای متفاوت در جامعه‌ی نوسرمایه‌دارانه‌ی غربی عرضه شده است، احتمالاً به فرجامی نمی‌رسند. این اصلاحات به هدف مقرر خود نمی‌رسند، زیرا خاستگاه‌های واقعی شورش دانشجویان را لحاظ نمی‌کنند. برنامه‌های اصلاحی نه تنها هیچ رغبت و اراده‌ای برای فرونشاندن علل بیگانگی دانشجویان ندارند، بلکه اگر وسیعاً اجرایی شوند آن بیگانگی را حتی تشدید می‌کنند.

هدف اصلاح دانشگاه، آن طور که اصلاح‌طلبان لیبرال در جهان غربی مطرح کرده‌اند، چیست؟ در واقع، این برنامه تلاشی است برای کارآمد کردن سازمان دانشگاه در نسبت با نیازهای اقتصاد نوسرمایه‌دارانه و جامعه‌ی نوسرمایه‌دارانه. این آقایان محترم می‌گویند: البته بسیار نامطلوب است که پرولتاریای دانشگاهی داشته باشیم؛ بسیار نامطلوب است که کلی آدم وجود دارد که دانشگاه را رها می‌کنند و قادر نیستند شغلی پیدا کنند. این امر موجب تنش اجتماعی و انفجار اجتماعی می‌شود.

چطور این مسئله را حل کنیم؟ ما این کار را با سازمان‌دهی دوباره‌ی دانشگاه‌ها و طبقه‌بندی تعداد مکان‌های در دسترس، بنا بر اقتضائات اقتصاد نوسرمایه‌دارانه، انجام می‌دهیم. در کشوری که به ۱۰۰،۰۰۰ مهندس نیاز است، باید از ۱۰۰،۰۰۰ مهندس خاطر جمع شویم، نه از ۵۰،۰۰۰ جامعه‌شناس یا ۲۰،۰۰۰ فیلسوف که نمی‌توانند کار نان‌وآب‌داری بیابند. این کار باعث می‌شود از شر علل اصلی شورش دانشجویان خلاص شویم.

این تلاشی است برای به انقیاد درآوردن حتی بیش از پیش کارکردهای دانشگاه در اقتصاد و جامعه‌ی نوسرمایه‌دارانه. این کار درجه‌ی بالاتری از بیگانگی دانشجویان را ایجاد می‌کند. اگر این اصلاحات اجرایی شوند، دانشجویان ساختار دانشگاه و برنامه‌ی تحصیلی‌ای متناظر با آرزوهایشان نخواهند داشت. آنان حتی اجازه نخواهند داشت حرفه، حوزه‌ی آموزشی، رشته‌ای که دوست دارند و با استعدادهایشان جور درمی‌آید و اقتضائات تحقق‌بخشی به شخصیتشان را خود انتخاب کنند. آنان مجبور می‌شوند آن شغل‌ها، رشته‌ها و حوزه‌های آموزشی‌ای را بپذیرند که با منافع حاکمان جامعه‌ی سرمایه‌دارانه تطابق دارد، نه با نیازهای خودشان در مقام انسان. به این ترتیب، به وسیله‌ی اصلاح دانشگاه‌ها سطح بالاتری از بیگانگی به دانشجویان تحمیل می‌شود.

حرف من این نیست که باید به هر شکلی از اصلاحات مربوط به دانشگاه بی‌اعتنا باشیم. ضروری است برای مشکلات دانشگاه چند شعار انتقالی پیدا کنیم؛ درست همان طور که مارکسیست‌ها کوشیده‌اند برای دیگر جنبش‌های اجتماعی، حال از هر بخشی که پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند، چنین شعارهایی بیابند.

برای مثال، نمی‌دانم چرا شعار «قدرت دانشجویی» در چارچوب دانشگاه نمی‌تواند علم شود. این شعار برای کل جامعه هیچ معنایی ندارد، چرا که بدین معناست که اقلیتی کوچک حق حاکمیت بر اکثریت قاطع جامعه را مختص به خود می‌داند. اما

شعار «قدرت دانشجویی» یا هر شعار دیگری شبیه به این شعار که به خودگردانی توده‌ی دانشجویان مربوط می‌شود، در چارچوب دانشگاه اعتبار مشخصی دارد.

حتی در این مورد هم من قدری محتاطم، زیرا مسائل چندی در کار است که دانشگاه را با کارخانه یا با اجتماع تولیدی متفاوت می‌سازد. درست نیست که مانند برخی نظریه‌پردازهای آمریکایی SDS [دانشجویان حامی جامعه‌ی دموکراتیک] بگوئیم دانشجویان از پیش کارگرند. اکثریت دانشجویان کارگران یا شبه‌کارگران آینده‌اند. می‌توان آنان را با کارآموزان در کارخانه سنجید، چرا که آنان از نظرگاه کارگران فکری همان نقشی را دارند که کارآموزان از نظرگاه کارگران یدی. آنان نقشی اجتماعی و جایگاه انتقالی‌ای مختص به خود در جامعه دارند. بدین ترتیب است که باید حواسمان باشد که چطور چنین شعار انتقالی‌ای را صورت‌بندی می‌کنیم.

باری، هم‌اینک این استدلال را بیش از این پی بگیریم. بیایید فعلاً قبول کنیم که ایده‌ی «قدرت دانشجویی» یا «کنترل دانشجویی»، شعار انتقالی مقبولی در چارچوب دانشگاه بورژوازی است. اما کاملاً روشن است که حتی تحقق چنین شعاری، که به خودی خود برای هر مدت زمان مشخصی هم ناممکن است، ریشه‌های بیگانگی دانشجویان را نمی‌خشکاند؛ زیرا این ریشه‌ها نه در خاک خود دانشگاه، بلکه در خاک جامعه به مثابه‌ی یک کل پا گرفته است. و شما نمی‌توانید بخش کوچکی از جامعه‌ی بورژوازی، در این مورد دانشگاه بورژوازی، را تغییر دهید و تا زمانی که مسئله‌ی تغییر جامعه به مثابه‌ی یک کل حل نشده باشد، نباید خیال کنید مشکلات اجتماعی را می‌توان در چارچوب آن بخش کوچک حل کرد.

تا زمانی که سرمایه‌داری پابرجاست، کار بیگانه‌شده هم برقرار خواهد بود، کار یدی بیگانه‌شده و لاجرم کار فکری بیگانه‌شده و، بدین وسیله، دانشجویان بیگانه‌شده؛ هر قدر هم کنش مستقیم در چارچوب دانشگاه قادر به ایجاد تغییر باشد. باز، این نوعی مشاهده و مطالعه‌ی نظری نیست که از آسمان افتاده باشد. این درس تجربه‌ی عملی است. جنبش دانشجویی اروپایی، لاقلاً بال انقلابی‌اش، در همه‌ی کشورهای اروپای غربی این تجربه‌ی عملی را سرتابه‌سر از سر گذرانده است. به طور کلی، جنبش دانشجویی با مسائل درونی دانشگاه آغازیده و سپس نسبتاً سریع از سرحدات دانشگاه گذشته است. به سراغ طرح مجموعه‌ای از مسائل عام اجتماعی و سیاسی رفته است که مستقیماً با آنچه در محدوده‌ی دانشگاه می‌گذرد نسبتی ندارند. آنچه در دانشگاه کلمبیا رخ داد و به مسئله‌ی سرکوب جامعه‌ی سیاهان مربوط بود و از سوی دانشجویان شورشی طرح شد شبیه به آن چیزی بود که در جنبش دانشجویی در اروپای غربی رخ داد، لاقلاً از سوی عناصر پیشروتر جنبش که نسبت به مسائل و مشکلات استثمارشده‌ترین بخش‌های نظام سرمایه‌دارانه‌ی جهانی حساس بود.

آنان درگیر کنش‌های گوناگون ناظر بر ابراز هم‌بستگی با مبارزه‌ی رهایی‌بخش انقلابی خلق‌های کشورهای توسعه‌نیافته، کوبا، ویتنام و دیگر بخش‌های سرکوب‌شده‌ی جهان سوم‌اند. احساس یگانگی بخش‌های آگاه‌تر جنبش دانشجویی فرانسه با انقلاب الجزایر، با مبارزه‌ی رهایی‌بخش الجزایری‌ها علیه امپریالیسم فرانسه، نقش بسیار برجسته‌ای در این میان ایفا کرده است.

این احتمالاً نخستین چارچوبی بود که در آن یک افتراق سیاسی واقعی در جناح چپ جنبش دانشجویی به وقوع پیوست. همان دانشجویان بعدها نقش پیشتازانه‌ای در مبارزه در راستای دفاع از انقلاب ویتنام علیه جنگ تهاجمی امپریالیسم آمریکا ایفا کردند. در آلمان این همدلی با خلق مستعمره نقطه‌ی شروع غیر معمولی داشت. شورش دانشجویی عظیم توسط ابراز کنش‌مند هم‌بستگی با کارگران، دهقانان و دانشجویان یکی دیگر از کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم، ایران (در خصوص سفر شاه منحوس ایران به برلین) کلید خورد.

پشتازان دانشجویی صرفاً با مبارزات مشخص در الجزایر، کوبا و ویتنام ابراز همدردی نمی‌کنند: این ابراز همدردی از نوعی همدلی با رهایی‌بخشی انقلابی در کل به‌اصطلاح جهان سوم حکایت دارد. تحولات از آنجا پا گرفته است. در فرانسه، آلمان و ایتالیا – و همین فرایند هم‌اینک در بریتانیا هم در جریان است – ممکن نیست کنش انقلابی را در هم‌بستگی با خلق‌های جهان سوم بی‌اغازند، بدون اینکه تحلیلی نظری از سرشت امپریالیسم، استعمار، نیروهای محرک مسئول استثمار جهان سوم توسط امپریالیسم (از یک سو) و جنبش خودرهایی توده‌های انقلابی در این کشورها علیه امپریالیسم (از سوی دیگر) داشته باشند.

نیروهای آگاه‌تر و سازمان‌یافته‌تر در جنبش دانشجویی اروپایی، به میانجی‌پیچ دادن به تحلیل استعمار و امپریالیسم، به همان نقطه‌ای بازگشتند که مارکسیسم از آن آغازیدن گرفته است، یعنی تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌دارانه و نظام سرمایه‌دارانه‌ی بین‌المللی که ما در آن زندگی می‌کنیم. اگر ما این نظام را شناسیم، نمی‌توانیم دلایل جنگ‌های استعماری یا جنبش‌هایی رهایی‌بخش استعماری را بفهمیم. همچنین نمی‌توانیم بفهمیم چرا باید، در مقیاسی جهانی، با این نیروها هم‌بستگی داشته باشیم.

در نمونه‌ی آلمان، کمتر از شش ماه زمان برد تا این فرایند منکشف شود. جنبش دانشجویی صرفاً با به چالش کشیدن ساختار اقتدارگرایانه‌ی دانشگاه آغاز شد، به مسئله‌ی امپریالیسم و فلاکت در جهان سوم رسید، و سپس با جنبش‌های رهایی‌بخش جهان سوم اعلام هم‌بستگی کرد و بدین وسیله به ضرورت تحلیل دوباره‌ی نوسرمایه‌داری در مقیاسی جهانی و در مقیاس خود کشور که دانشجویان آلمانی در آن فعال بودند رسید. آنان باید به نقطه‌ی آغاز تحلیل مارکسیستی از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم برمی‌گشتند تا دلایل عینی ژرف‌تر فلاکت اجتماعی و شورش اجتماعی را دریابند.

وحدت نظریه و عمل

در فرایند تأمّ وحدت پویای نظریه و عمل، گاهی نظریه پیشاپیش عمل است و گاهی دیگر عمل جلوتر از نظریه است. به هر جهت، در هر نقطه ضرورت‌های مبارزه مشارکت‌کنندگان [در آن مبارزه] را وامی‌دارد تا وحدت نظریه و عمل را در سطح دائماً بالاتری از نو تثبیت کنند.

برای شناخت این فرایند پویا باید تصدیق کنیم که هر شکلی از ایجاد توازن به میانجی عمل بی واسطه و فوری بر پژوهش و مطالعه‌ی بلندمدت روش اشتباهی است. طی کنفرانس پژوهشگران سوسیالیست و گردهمایی‌های دیگری که طی دو هفته‌ی اخیر در ایالات متحده در آن‌ها مشارکت داشته‌ام، از شیوه‌ی نظام‌مندی که این تقسیم‌بندی به این یا آن شکل مورد دفاع قرار می‌گرفت شدیداً متعجب شدم. وضعیت شبیه به مباحثه‌ای بین آدم‌های ناشنوایی بود که یک بخش از حضار می‌گفتند، «تنها باید عمل، عمل بی‌واسطه، را بیاغازیم و هر کار دیگری بیهوده است»؛ حال آنکه بخش دیگر حضار می‌گفتند، «نه، پیش از اینکه دست به عمل بزنید، باید بدانید چه کنید، پس فعلاً دست به عمل نزنید. بنشینید، مطالعه کنید، کتاب بنویسید.»

پاسخ روشنی که از تجربه‌ی تاریخی نه فقط مارکسیستی بلکه حتی دوره‌ی پیشامارکسیستی در جنبش انقلابی حاصل می‌شود این است که شما نمی‌توانید بدون دیگری به یکی از آن‌ها دست یابید. عمل بدون نظریه مؤثر نخواهد بود یا سرشت رهایی‌بخش ژرفی نخواهد داشت، زیرا همان‌طور که قبلاً گفتم—نمی‌توانید انسان‌ها را بدون آگاهی به رهایی برسانید. از سوی دیگر، نظریه بدون عمل حقیقتاً علمی نخواهد بود، زیرا جز از راه عمل هیچ راه دیگری برای به محک زدن نظریه نداریم.

هر شکلی از نظریه که به محک عمل درنیامده باشد نظریه‌ی بسنده‌ای نیست؛ آن نظریه از نظرگاه رهایی انسان نظریه‌ی بیهوده‌ای خواهد بود. از طریق تلاش مداوم برای پیگیری یک‌جا، هم‌زمان، مقارن و بدون تقسیم کار است که وحدت نظریه و عمل را می‌توان در سطح تدریجاً بالاتری از نو تثبیت کرد تا هر جنبش انقلابی‌ای، هر خاستگاه و اهداف مترقی اجتماعی‌ای که داشته باشد، بتواند واقعاً به اهدافش برسد.

در پیوند با تقسیم کار ایده‌ی دیگری مطرح شد که برای من بی‌نهایت عجیب بود که توسط بدنه‌ای از سوسیالیست‌ها پیش نهاده شود. این تقسیم شایع بین نظریه و عمل، که خود پیشاپیش چیز بدی است، وقتی در جنبش سوسیالیستی به بیان درمی‌آید سویی جدیدی پیدا می‌کند: در یک دسته فعالان حضور دارند، افراد ساده‌ای که کارهای کثیف را انجام می‌دهند. در دسته‌ی دیگر نخبگان‌اند که باید بیندیشند. اگر این نخبگان در صف اعتصاب حضور داشته باشند، زمانی برای اندیشیدن یا نوشتن کتاب نخواهند داشت، و در این مورد یکی از عناصر ارزشمند مبارزه‌ی رهایی‌بخش از دست خواهد رفت.

باید بگویم که انگاره‌ی احیای تقسیم پایه‌ای کار بین کار یدی و کار فکری، بین پیاده‌نظامی که کار کثیف را انجام می‌دهد و نخبه‌ای که می‌اندیشد، در چارچوب جنبش انقلابی عمیقاً غیرسوسیالیستی است. این کار برخلاف یکی از اهداف اصلی جنبش سوسیالیستی پیش می‌رود، جنبشی که هدفش دقیقاً رسیدن به سرنگونی تقسیم یا تمایز بین کار یدی و فکری است، نه تنها در سازمان‌دهی، بلکه، و مهم‌تر از آن، در مقیاس جامعه به مثابه‌ی یک کل. سوسیالیست‌های انقلابی پنجاه یا صد سال پیش نمی‌توانستند به همان وضوحی که ما امروز (زمانی که امکانات عینی دسترسی به این هدف وجود دارد) این مسئله را می‌فهمیم آن را بفهمند. ما از پیش وارد فرایند عینی تکنولوژی و تعلیم و تربیت شده‌ایم که در راستای رسیدن به این غایت حرکت می‌کند.

یکی از درس‌های اصلی که باید از تباهی انقلاب روسیه فرابگیریم این است که اگر این تقسیم‌کاری پدید و فکری در جامعه‌ی در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به مثابه‌ی رسم مداومی تداوم پیدا کند، به هیچ چیز منجر نخواهد شد جز دیوان‌سالاری، نابرابری‌های جدید و شکل‌های نوین سرکوب انسانی که با جمهور سوسیالیستی نمی‌خوانند.

پس بایستی با حذف تا سرحدات ممکن هر شکلی از ایده‌ی چنین تقسیم‌کاری در خود جنبش انقلابی بی‌اغازیم. باید این را در قالب قاعده‌ای کلی بیان کنیم که هیچ نظریه‌پرداز خوبی وجود ندارد، اگر نتواند در عمل مشارکت ورزد، و هیچ فعال خوبی وجود نخواهد داشت اگر قابلیت این را نداشته باشد که نظریه را جذب و تقویت کند و آن را بسط دهد.

جنبش دانشجویی اروپایی کوشیده است تا به حد مشخصی از این کار دست یابد و در آلمان، فرانسه و ایتالیا به موفقیت‌هایی هم رسیده است. نوعی از رهبر دانشجویی ظهور کرده که آژیتاتور است و، حتی اگر نیاز باشد، می‌تواند سنگر ببندد و بجنگد، اما هم‌زمان قادر است مقاله‌ی نظری و حتی کتاب بنویسد و با جامعه‌شناسان، دانشمندان علم سیاست و اقتصاددان‌های عمده‌ی کشور خودش به مباحثه پردازد و در حوزه‌ی رشته‌هایشان آنان را زمین بزند. این امر ما را نه فقط نسبت به آینده‌ی جنبش دانشجویی بلکه همچنین نسبت به زمانی که این دانشجویان دیگر دانشجو نیستند و باید نقش‌های متفاوتی در جامعه را بگیرند خاطر جمع می‌سازد.

نیاز به سازمان‌دهی انقلابی

در اینجا می‌خواهم به سوئی دیگر وحدت نظریه و عمل پردازم که در جنبش‌های دانشجویی اروپایی و آمریکای شمالی محل بحث بوده است. من، شخصاً، متقاعد گشته‌ام که بدون وجود سازمان انقلابی واقعی، مقصودم نه یک جور آرایش سست بلکه نوعی سازمان‌دهی جدی و پایدار است، چنین وحدتی بین نظریه و عمل نمی‌تواند در درازمدت حاصل شود.

دو دلیل برای این حرفم می‌آورم. یکی از این دلایل به خود سرشت یا فیگور دانشجو مرتبط است. جایگاه دانشجو، برخلاف کارگر، ذاتاً دوره‌ی کوتاهی را در بر می‌گیرد. او چهار، پنج یا شش سال در دانشگاه می‌ماند و هیچ کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که وقتی او دانشگاه را ترک کرد چه بلایی سرش می‌آید. در اینجا می‌خواهم یکی از ادعاهای عوام‌فریبانه‌ی برخی رهبران احزاب کمونیست اروپایی علیه دانشجویان شورشی را پاسخ دهم. آنان با تحقیر می‌گویند: «این دانشجویان کیان‌اند؟ امروز می‌شورند، فردا جامعه‌ی رؤسای ما را می‌پوشند و استثمارمان می‌کنند، پس نباید کارهایشان را زیاد جدی بگیریم.»

این استدلالی احمقانه است، زیرا به استحاله‌ی انقلابی نقش تحصیل‌کردگان دانشگاهی در جامعه‌ی معاصر توجهی ندارد. آنان اگر به آمار رجوع کنند، خواهند دانست که تنها اقلیت مختصری از دانشجویان تحصیل‌کرده‌ی امروز به مقام ریاست یا به مقام مدیران رده‌بالایی که همان کارگزاران مستقیم رؤسا هستند می‌رسند. این مسئله احتمالاً زمانی که بیش از ده‌هزار، پانزده‌هزار،

بیست هزار دانشجوی تحصیل کرده در سال نداشتیم صادق بوده باشد. اما وقتی یک میلیون، چهار میلیون، پنج میلیون دانشجوی داریم، محال است که اکثرشان سرمایه‌دار یا مدیر اجرایی بشوند، چرا که اصلاً این همه سرمایه‌دار یا شغل مدیریتی نداریم. هسته‌ی حقیقی نهفته در پس این ادعای عوام‌فریبانه آن است که گسستن از محیط دانشگاهی می‌تواند پیامدهای زیان‌آوری برای سطح آگاهی اجتماعی و فعالیت سیاسی دانشجویان تحصیل کرده داشته باشد. تا وقتی که دانشجویان در دانشگاه می‌مانند، این جو آنان را احاطه نمی‌کند و ایشان در برابر فشار ایدئولوژی و منافع بورژوازی و خرده‌بورژوازی حساسیت بیشتری دارند. خطر بزرگ آنجاست که این دانشجویان خودشان درون این محیط اجتماعی جدید، خواه هر محیطی باشد، ادغام می‌شوند. پیامد این امر شروع فرایند انحراف ایشان به سمت مواضع روشنفکران چپ لیبرال و اصلاح طلب است که دیگر درگیر فعالیت انقلابی نیستند.

مطالعه‌ی تاریخ SDS آلمان [اتحادیه‌ی دانشجویان آلمانی]، کهن‌سال‌ترین جنبش دانشجویی انقلابی جاری در اروپا، از این زاویه عبرت‌آموز است. از زمان انشعاب از سوسیال‌دموکراسی آلمان در نه سال پیش، یک نسل کامل از مبارزان SDS دانشگاه را رها کردند. پس از چند سال، در غیاب سازمانی انقلابی، این دانشجویان از منظری انقلابی دیگر به لحاظ سیاسی فعال نبودند، حال هر قدر آحاد ایشان خود را سوسیالیست‌هایی معتقد و فعال بدانند. به این ترتیب، برای محافظت از تداوم فعالیت انقلابی در طول زمان، شما به سازمانی نیاز دارید که از سازمانی منحصراً دانشجویی گسترده‌تر باشد، سازمانی که دانشجویان و غیردانشجویان بتوانند در آن دوشادوش هم کار کنند.

دلیلی حتی مهم‌تری هست مبنی بر اینکه چرا به چنین سازمان‌دهی حزبی‌ای نیاز داریم. زیرا بدون آن، هیچ وحدت عمل پایداری با طبقه‌ی کارگر صنعتی، در وسیع‌ترین معنای کلمه، حاصل نخواهد شد. در مقام یک مارکسیست، هنوز بر این باور مانده‌ام که بدون عمل طبقه‌ی کارگر سرنگونی جامعه‌ی بورژوازی و ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی ناممکن است. اینجا باز، به طریقی جالب توجه، می‌بینیم که چطور تجارب جنبش‌های دانشجویی ابتدا در آلمان، سپس در فرانسه و ایتالیا، در عمل به این نتیجه‌ی نظری رسیده‌اند. این گونه مباحث که امروز در ایالات متحده در خصوص موضوعیت داشتن یا نداشتن طبقه‌ی کارگر صنعتی برای عمل انقلابی در جریان است، در کشورهای چون آلمان یا ایتالیا از یک سال یا حتی شش ماه پیش در جریان بوده است.

این پرسش نه فقط به واسطه‌ی رخدادهای انقلابی مه‌ژوئن ۱۹۶۹ در فرانسه، بلکه همچنین به واسطه‌ی عمل مشترک دانشجویان تورین با کارگران کارخانه‌ی فیات در ایتالیا به عرصه‌ی عمل فراخوانده شده است. این مسئله همچنین به میانجی تلاش‌های آگاهانه‌ی SDS آلمان برای دخیل کردن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در آژیتاسیون خود بیرون از دانشگاه علیه گروه انتشاراتی اشپرینگر و کمپینش برای جلوگیری از اجرای شدن قوانین اضطراری محدودکننده‌ی آزادی‌های مدنی آشکار گشته است.

چنین تجربیاتی به جنبش دانشجویی در اروپای غربی آموخته است که یافتن پل ارتباطی با طبقه‌ی کارگر صنعتی مطلقاً ضروری و ناگزیر است. این مسئله در سطوح متفاوت جنبه‌های متفاوتی دارد. یک جنبه‌اش مباحث مربوط به برنامه‌ریزی است که من اینک نمی‌توانم بدان ورود کنم. مسئله‌ی چگونگی برقراری ارتباط دانشجویان طبقه‌ی کارگر صنعتی طرح می‌شود؛ ارتباط‌گیری نه در قامت آموزگاران طبقه‌ی کارگر، زیرا در این صورت کارگران آنان را هیچ تحویل نخواهند گرفت، بلکه ارتباط‌گیری در چارچوب زمینه‌ی مشترک منفعت و تلاش اجتماعی.

اما، مهم‌تر از هر چیز دیگر، مسئله‌ی سازمان‌دهی حزبی طرح می‌شود. وگرنه مجموعه‌ای از تجارب محکوم به شکست در راستای ایجاد همکاری در سطح پایینی از عمل بی‌واسطه بین تعداد کمی از دانشجویان و تعداد کمی از کارگران، پس از سه تا هشت ماه، پراکنده گشت و به هیچ سرانجامی نرسید. حتی اگر همه چیز را از نو بیاغازید، وقتی تراز کاری‌تان پس از یک یا دو یا سه سال به جایی برسد، چیز دندان‌گیری بر جای نمی‌ماند.

کارکرد سازمان انقلابی دائمی این است که ادغام متقابل مبارزه‌ی دانشجویان و طبقه‌ی کارگر را، به شیوه‌ای مداوم، و به میانجی پیشتازان این مبارزات تسهیل کند. مقصود صرفاً تداوم در طول زمان نیست، بلکه همچنین، به قولی، تداوم در مکان، در شکل یک جور تداوم بین گروه‌های اجتماعی متفاوتی که همان هدف انقلابی سوسیالیستی را در سر می‌پروراند.

باید این پرسش را طرح کنیم که آیا چنین ادغامی به لحاظ عینی امکان‌پذیر است یا خیر. پس از تجارب فرانسه، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپای غربی می‌توان ساده‌تر به پرسش فوق پاسخ مثبت داد و از خط اروپای غربی بیش از ایالات متحده دفاع کرد. به دلایل تاریخی که هم‌اینک نمی‌توان به آن‌ها پردازم، موقعیت ویژه‌ای در ایالات متحده وجود دارد که در آن اکثر طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی کارگر سفیدپوست، هنوز پذیرای ایده‌های سوسیالیستی عمل انقلابی نیست. این واقعیتی بی‌چون‌وچراست.

البته، این مسئله می‌تواند سریعاً تغییر کند. تنها چند هفته پیش از ۱۰ مه ۱۹۶۸ نیز برخی‌ها در مورد فرانسه چنین حرفی می‌زدند. اما حتی در ایالات متحده اقلیت مهمی از طبقه‌ی کارگر صنعتی، کارگران سیاه‌پوست، وجود دارند که هیچ کس نمی‌تواند پس از تجارب دو سال اخیر بگوید که آنان به ایده‌های انقلابی دسترسی ندارند یا اینکه فاقد ظرفیت عمل انقلابی‌اند. لاقلاً این یکی از موارد امکان‌بی‌واسطه در راستای وحدت در نظریه و عمل با بخشی از طبقه‌ی کارگر است.

علاوه بر این، تحلیل گرایش‌های اجتماعی و سیاسی‌ای که در بلندمدت بی‌اعتنایی سیاسی غالب و محافظه‌کاری طبقه‌ی کارگر سفیدپوست را متزلزل می‌کند ضروری است. نمونه‌ی آلمان تحت شرایط مشابه نشان می‌دهد که این اتفاق ممکن است. چند سال پیش طبقه‌ی کارگر آلمان گرفتار همین ثبات، محافظه‌کاری و ادغام پایدار در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه بود؛ درست شبیه به تصویری که بسیاری امروز از طبقه‌ی کارگر آمریکای شمالی ارائه می‌دهند. این تغییر پیش‌تر آغاز گشته است. این مورد نشان می‌دهد چطور تغییری جزئی در توازن نیروها، نزول مختصری در اقتصاد، حمله‌ی کارفرمایان به حقوق و ساختار اتحادیه‌ای سنتی می‌تواند تنش‌هایی اجتماعی به بار آورد که در آن زمینه سبب ایجاد تغییر زیادی بشود.

به هر تقدیر، از این بیشتر وظیفه‌ی من نیست تا در خصوص مسائل مبارزه‌ی طبقاتی خودتان به شما اطلاعات بدهم، چه این رسالت شماست که به کارگران آموزش بدهید. در عوض، می‌خواهم به یکی از کانال‌های اصلی‌ای اشاره کنم که آگاهی سوسیالیستی و عمل انقلابی بدان طریق بین دانشجویان و کارگران جریان می‌یابد. این را نه تنها مورد اروپای غربی بلکه مورد ژاپن هم ثابت کرده است. آن کمربند انتقال مشخص جوانان طبقه‌ی کارگرند. در نتیجه‌ی تغییرات فناورانه طی سال‌های اخیر که بر ساختار طبقه‌ی کارگر اثرگذار بوده است، نظام آموزشی و تحصیلی بورژوازی دیگر برای آماده‌سازی کارگران جوان، یا بخشی از کارگران جوان، جهت ایفای نقش جدید در این فناوری تغییر یافته (که آنان باید حتی از منظر خود سرمایه‌داران ایفاگر آن نقش باشند) ناپسند است. ایالات متحده نمونه‌ی بسیار چشمگیری در این خصوص است: از کارافتادگی کامل نظام آموزشی و تحصیلی برای کارگران سیاه‌پوست جوانی که نرخ بیکاری‌شان به اندازه‌ی نرخ میانگین بیکاری طی دوران رکود بزرگ برای کل طبقه‌ی کارگر آمریکا بالاست. این واقعیت بخش قابل توجهی از آنچه را در میان جوانان سیاه‌پوست در این کشور می‌گذرد به ما نشان می‌دهد.

این تنها یکی از تجلیات گرایش عام‌تری است که حساسیتی حاد به هر چیزی ایجاد می‌کند که در میان جوانان شایع گشته است. نشانه‌ای وحشتناک‌تر از این واقعیت برای ورشکستگی و ازهم‌پاشیدگی نظام اجتماعی وجود ندارد که این نظام باید جوانان خویش را به تمامی محکوم و طرد بکند. حاکمان فرانسه طی رویدادهای ماه مه نه تنها هیچ تمایزی بین دانشجویان جوان، کارکنان جوان و کارگران جوان برقرار نساختند، بلکه جوانان را، به معنای دقیق کلمه، دشمن خود پنداشتند.

نمونه‌ی انضمامی این ماجرا، حادثه‌ی فلینز^۱ طی اعتصاب عمومی بود. پس از اینکه یکی از دانش‌آموزان جوان دبیرستانی به دست پلیس کشته شد، قشقرق بسیار شدیدی درگرفت. پلیس وارد عمل شد و شروع به بازرسی تظاهرات‌کنندگان کرد و از مردم کارت شناسایی می‌خواست. هر کسی که زیر ۳۰ سال داشت دستگیر می‌شد، زیرا شورشی بالقوه قلمداد می‌شد، کسی که قرار است به جنگ با پلیس برود.

اگر ادبیات معاصر پیرامون این موضوع را به دقت بررسی کنید، یعنی صنعت فیلم‌سازی و دیگر شکل‌های بازتاب واقعیت اجتماعی در روینای فرهنگی طی پنج یا ده سال اخیر، درمی‌یابید که بورژوازی، در پوشش دروغین سخن گفتن از بزهکاری نوجوانان^۲، واقعاً همان تصویری از جوانان ایجاد کرده است که سیستم متبوعه‌اش آن‌ها را تولید می‌کند و با این کار روح طغیانگر این جوانان را هم به تصویر کشیده است. این به دانشجویان یا اقلیت‌هایی همچون جوانان سیاه‌پوست در ایالات متحده محدود نمی‌شود. همچنین، در مورد کارگران جوان هم ساری و جاری است.

مطالعه و بررسی هر آنچه در محیط اجتماعی کارگران جوان می‌گذرد امری ضروری است، زیرا مبارزه برای برکشیدن این کارگران جوان به سطح آگاهی سوسیالیستی و ایده‌های مربوط به انقلاب سوسیالیستی، احتمالاً برای سرنوشت بیشتر کشورهای

1. Flins
2. juvenile delinquency

غربی طی ده یا پانزده سال آینده تعیین کننده خواهد بود. اگر بتوانیم از دل بخش زبدهی این جوانان، انقلابیون اجتماعی ای بسازیم (که آن طور که من فکر می‌کنم تا حد زیادی در اروپای غربی این طور بوده است)، خیالمان در خصوص آیندهی جنبشمان راحت خواهد بود. اگر این امکان از دست برود و بخش بزرگی از این جوانان به طیف راست افراطی بپیوندند، در مبارزه‌ای تعیین کننده شکست می‌خوریم و در همان مخمصه‌ی ناجوری گیر می‌افتیم که جنبش سوسیالیستی و انقلابی اروپا در اوایل دهه‌ی ۳۰ با آن روبه‌رو شد.

وحدت نظریه و عمل، عملاً، همچنین بدین معناست که مجموعه‌ی کاملی از ایده‌های کلیدی در خصوص جنبش سوسیالیستی قدیمی و سنت انقلابی امروزه در حال کشف دوباره است. می‌دانم که بخشی از جنبش دانشجویی در ایالات متحده می‌خواهد چیز کاملاً جدیدی خلق کند. از صمیم قلب با هر طرحی برای بهتر کردن اوضاع موافقم، چرا که ترازنامه‌ی آنچه نسل‌های پیشین، از چشم‌انداز ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی، بدان دست یافته‌اند چندان رضایت‌بخش نیست. اما اینجا باید هشدار هم بدهم. در ۹۹ درصد اوقات، وقتی خیال می‌کنید که چیزی جدیدی خلق یا کشف می‌کنید، آنچه واقعاً انجام می‌دهید، چیزی نیست جز بازگشت به گذشته‌ای که حتی بعضاً دورتر است از گذشته‌ی مارکسیسم.

تقریباً همه‌ی ایده‌های جدیدی که طی دو یا سه سال گذشته در جنبش دانشجویی در اروپا مطرح شده و اینک به ایالات متحده وارد می‌شود، حقیقتاً بسیار بسیار قدیمی‌اند و آن هم به این دلیل ساده که در تاریخ ایده‌ها خانه کرده است. گرایش‌های منطقی تحول اجتماعی و اساسی‌ترین گرایش‌های بازتاب یافته‌ی نقادی اجتماعی، در خطوط عمده‌ی خود، توسط متفکران بزرگ سده‌های ۱۸ و ۱۹ شکل گرفته و بسط یافته‌اند. چه از این مسئله خوشتان بیاید چه خوشتان نیاید، این مسئله همان قدر درباره‌ی علوم اجتماعی صادق است که درباره‌ی علوم طبیعی. اگر می‌خواهید گرایش‌های جدید را منکشف سازید، باید از همان بهترین بنیادهایی شروع به کار بکنید که نسل‌های پیشین توانایی دستیابی به آن‌ها را داشته‌اند.

این جست‌وجوی نومیدانه برای چیزی کاملاً جدید، تنها یکی از جنبه‌های بخش‌بخش فاز اولیه‌ی رادیکالیسم دانشجویی است. وقتی جنبش گسترده‌تر شود و توده‌های وسیع را به حرکت درآورد، آنگاه، به طور متناقضی، قطب متضاد قضیه برجسته می‌شود، آن طور که جامعه‌شناسان فرانسوی رویدادهای ماه مه را با شگفتی بسیار تماشا کرده‌اند. آنگاه توده‌های انقلابی دانشجویان به جنب‌وجوش می‌افتند تا سنت تاریخی و ریشه‌های تاریخی خود را از نو کشف کنند.

آنان باید بنا به غریزه‌شان بدانند که اگر این طور حرف بزنند بسیار نیرومندتر خواهند بود: ما در امتداد مبارزه‌ای برای آزادی می‌جنگیم که ۱۵۰ سال پیش شروع شده است، یا حتی ۲۰۰۰ سال پیش وقتی که اولین بردگان شورش کردند. این بسیار قانع‌کننده‌تر از این است که بگوییم: ما دنبال چیز کاملاً جدیدی هستیم که از تاریخ بریده شده است و از کل گذشته فاصله دارد، چنان که گویی گذشته هیچ چیزی برای آموختن به ما ندارد و ما نمی‌توانیم هیچ چیزی از تاریخ بیاموزیم.

این خواست، نهایتاً، دانشجویان را به چند مفهوم تاریخی محدود اما پایه‌ای ناظر بر سوسیالیسم و مارکسیسم می‌کشاند. دیده‌ایم که چگونه جنبش دانشجویی فرانسه، آلمان، ایتالیا و اینک بریتانیا به ایده‌های انقلاب سوسیالیستی و دموکراسی کارگران

رجعت کرده‌اند. در مکتب فکری من، این بسیار لذت‌بخش است که جنبش انقلابی فرانسه از حق آزادی بیان دفاع کرده است و بدین طریق خود را به بهترین سنت‌های سوسیالیسم متصل کرده است. همین اجتماع شما، وقتی می‌گویید که شورش دانشجویان سراسری است و جنبش دانشجویی بین‌المللی است، شما را به سنت‌های سوسیالیستی و مارکسیستی قدیمی متصل می‌سازد. با این همه، این انترناسیونالیسمی است با همان ریشه‌ها و همان اهداف انترناسیونالیسم سوسیالیسم و انترناسیونالیسم طبقه‌ی کارگر. مسائل بین‌المللی حادِ پیش روی دانشجویان عبارت است از مسائل مربوط به هم‌بستگی با رفقایمان در مکزیک، آرژانتین و برزیل که مشغول پیش بردن مبارزه‌ای در انقلاب آمریکای لاتین‌اند تا آن را به مرحله‌ای جدیدتر و بالاتر برکشاند، آن هم پس از شکست‌هایی ناشی از رهبری نادرست، ارتجاع داخلی و سرکوب امپریالیستی طی سال‌های اخیر. بیشتر از همه، باید به شجاعت و بی‌باکی دانشجویان مکزیک درود بفرستیم. طی چند روز، آن‌ها اساساً موقعیت سیاسی در کشور را تغییر دادند و نقاب دموکراسی کاذب را برداشتند، نقابی که دولت مکزیک می‌خواست طی برگزاری مسابقات المپیک به میلیون‌ها بازدیدکننده نشان دهد. اینک هر کسی که به دیدن بازی‌های المپیک می‌رود می‌بیند که به کشوری رفته است که سال‌هاست رهبران اتحادیه را به زندان افکنده است، سال‌هاست بسیاری از رهبران سیاسی اردوگاه چپ را بدون محاکمه به بند کشیده، جایی که رهبران دانشجویان و هزاران دانشجوی مبارز بدون پیگرد قانونی در دست‌وحسابی به زندان انداخته شده‌اند. اعتراضات و شورش‌های قهرمانانه‌ی ایشان پیامدهای شگرفی برای آینده‌ی سیاست در مکزیک و مبارزه‌ی طبقاتی در مکزیک دارد.

همچنین، ضروری است یادی هم بکنیم از دانشجویان تحت تعقیب در کشورهای شبه‌استعماری که کسی از آن‌ها حرفی نمی‌زند. کسانی چون رهبران دانشجویان کنگویی که نزدیک به یک سال است به سبب برگزاری راهپیمایی کوچکی علیه جنگ ویتنام – حین ورود هوبرت هومفری معاون رئیس‌جمهوری – در زندان‌اند. رهبران دانشجویان تونسی را هم نباید از یاد ببریم که به همین دلیل به ۱۲ سال حبس محکوم شده‌اند، صرفاً به خاطر برگزاری یک راهپیمایی. ۱۲ سال زندان! باید این‌ها را به سمع و نظر همگان برسانیم تا این جنایت‌ها به باد فراموشی سپرده نشود.

همچنین، باید از رفقایمان در یوگسلاوی و چکسلواکی یاد کنیم که مبارزات بزرگی را در سال جاری پیش برده‌اند. آن‌ها نشان داده‌اند که مبارزه‌شان برای عرضه‌داشت و تثبیت دموکراسی سوسیالیستی در کشورهای اروپای شرقی مبارزه‌ای است هم‌سنگ مبارزه‌مان علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم در غرب. ما نه به ارتجاع استالینی نه امپریالیسم اجازه نخواهیم داد که سرشت این مبارزه‌ها را به نحوی سوء بازنمایی کنند.

نهایتاً، نباید این مطلب را چون در سرخط خبرها نیست از یاد ببریم که مبارزه علیه مداخله‌ی ایالات متحده در ویتنام هنوز هم اصلی‌ترین مبارزه در جهان است. فقط چون مذاکرات در پاریس شروع شده است، این معنا را نمی‌دهد که دیگر نمی‌توانیم به مبارزه‌ی رفقای ویتنامی مان کمکی بکنیم. به این ترتیب، از شما می‌خواهم در این کنشگری جهانی مشارکت ورزید، مانند جنبش دانشجویی ژاپنی (زن‌گاکورن)، فدراسیون دانشجویی انقلابی بریتانیا و نیز کارزار هم‌بستگی با ویتنام. این هفته هفته‌ی هم‌بستگی با انقلاب ویتنام است، از ۲۱ تا ۲۷ اکتبر. طی این هفته صدها هزار نفر از کارگران جوان و انقلابیون جوان برای این

هدف می‌جنگند. به جهانیان نشان بدهید که در ایالات متحده صدها هزار نفر هستند که خواهان خروج بی‌درنگ نیروهای آمریکایی از ویتنام‌اند. این دستاوردی بس بزرگ خواهد بود.